

| شوهرِ غیرتی مَنـ [|]، [۲۰، ۰۹، ۲۱، ۵۵:۱۱]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَنـ]



part_485#

#عروس_اربابزاده

_ داشت درموردش از من سؤال میپرسید مشخصه حسابی عاشقش شده مهسا حسابی شوکه شده بود ، چند ثانیه که گذشت با صدایی که بشدت گرفته شده بود گفت :

_ همچنین اتفاقی نباید بیفته این اصلا امکان نداره اخمام رو تو هم کشیدم خیره به چشمه‌هاش شدم و با صدایی گرفته شده گفتم :

_ چرا نباید همچین اتفاقی بیفته ؟

نفس عمیقی کشید و گفت :

_ تو نمیدونی ؟

_ نه

_ دختر خاله ترنج معصومه عاشقش هست و ما هممون فکر میکردیم

مجتبی عاشقش هست و ...

ساکت شد ک ادامه دادم :

_ و چی ؟

_ حتی قراره ازدواجشون هم گذاشته شده

_ چی ؟

_ آره

_ خودش مجتبی میدونه ؟

_ نه

_ پس چجوری همچین قراری گذاشته شده ؟

دستم رو گرفت و دنبال خودش کشید

_ تو با من بیا

دنبالش راهی شدم داخل اتاقی شدیم خیره به چشمه‌هاش شدم و گفتم :

_ هیچ مشخص هست داری چیکار میکنی نکنه عقلت رو از دست دادی

داری همچین حرفایی میزنی مگه میشه مجتبی خبر نداشته باشه

_ خانواده ها به خیال خودشون واسه رسیدن این دوتا عاشق به هم
قراره سوپرایزشون کنند ، این وسط تنها کسی که عاشق هست معصومه
هست پس

_ تا جایی ک من تو چشمهای داداشت دیدم عاشق نازنین هست ن
معصومه

دستی به سرش زد

_ با این وجود پس قیامت میشه تو خونه

_ شک نداشته باش اتفاقای زیادی میفته اما شاید منم اشتباه میکنم و
حق با تو باشه

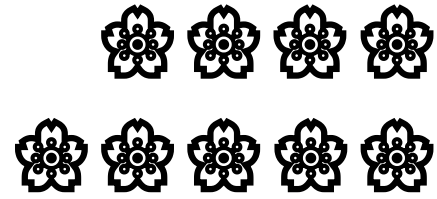
مهسا نگران داشت به من نگاه میکرد ، دستش رو تو دستم گرفتم و
خطاب بهش گفتم :

_ انقدر نگران نباش

چشمه‌اش رو محکم روی هم فشار داد :

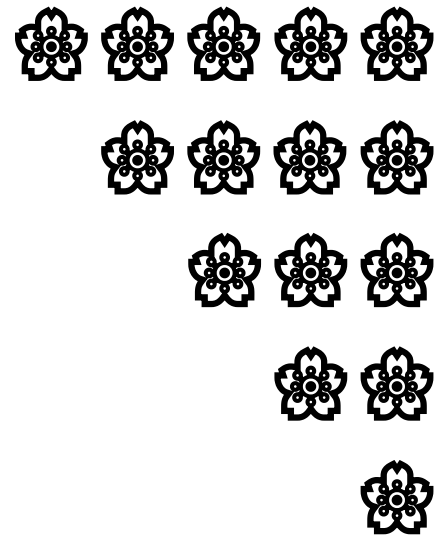
_ مگه میشه نگران نباشم اونم بعد اتفاق هایی که داره میفته





| شوهرِ غیرتی مَنـ|, [🌸 ۲۳,۰۹,۲۰ ۱۰:۴۰]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَنـ🌸]



part_486#

#عروس_اربابزاده

_ شاید چون خواهر محمد هست نگران شدی ، اما رابطه ی شما ربطی به اونا نداره بعدش شاید هم حق با تو باشه و من اشتباه کرده باشم حالا بهتره آروم باشی مهسا این موضوع ربطی به رابطه ی شما نداره .

مهسا چند تا نفس عمیق کشید قصد داشت آروم باشه مشخص بود
حسابی بهش فشار اومده

_ مهسا

_ جان

_ بریم پیش بقیه ؟

_ تو برو منم میام

_ باشه

از اتاقش خارج شدم اما میدونستم نگران هست ، من که نمیدونستم
معصومه قرار ازدواجش با مجتبی گذاشته شده بعدش نگاه های معصومه
اصلا نسبت به مجتبی عاشقانه نبود این و از کجاشون درمیاوردند

_ لاله

با شنیدن صدای امیرعباس گیج سرم رو بلند کردم و جوابش رو دادم :

_ بله

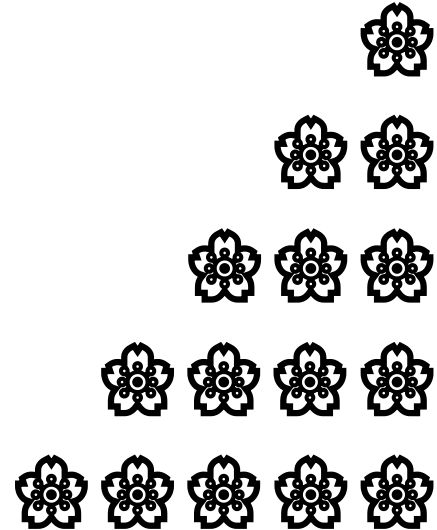
_ حواست کجاست ؟

_ ببخشید متوجه نشدم چیزی گفتی ؟

_ کجا داری میری ؟

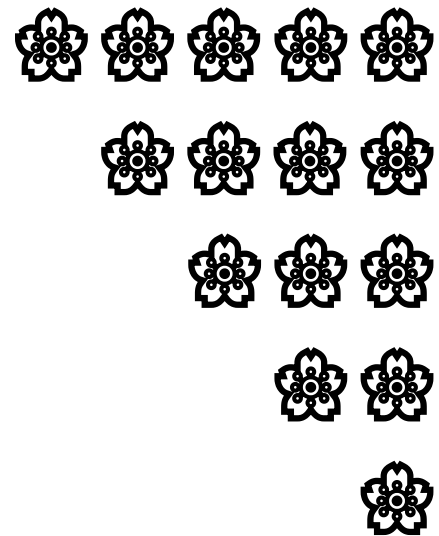
نگاهی انداختم داشتم از خونه خارج میشدم اینقدر که تو فکر بودم
اصلا متوجه این قضیه نشده بودم رسما داشتم عقم رو از دست میدادم
، با صدایی گرفته شده گفتم :

_ من تو فکر بودم متوجه نشدم دارم میرم بیرون ببخشید ارباب کوچیک



| شوهرِ غیرتی مَن- |, [👤] ۲۰, ۰۹, ۲۳ ۲۱:۰۷

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَن- |]



part_487#

#عروس_ارباب_زاده

اخماش رو تو هم کشید و پرسید :

_ چیزی شده ؟

_ نه

_ پس چرا فکرت انقدر مشغول بوده که متوجه نشدی داری میری بیرون ؟

کلافه شدم امیرعباس چرا داشت انقدر من و سئوال پیچ میکرد کاش میشد یه چیزی بهش گفت اما افسوس که نمیشد چون باز یه تو دهنی

ازش میخوردم ، قبل اینکه لب باز کنم چیزی بهش بگم صدای ستاره
خانوم اومد :

_ امیرعباس

به سمتش برگشت و گفت :

_ بله

_ خاله ترنجت میخواد امشب تکلیف محمد و مهسا رو مشخص کنه شب
جایی نری

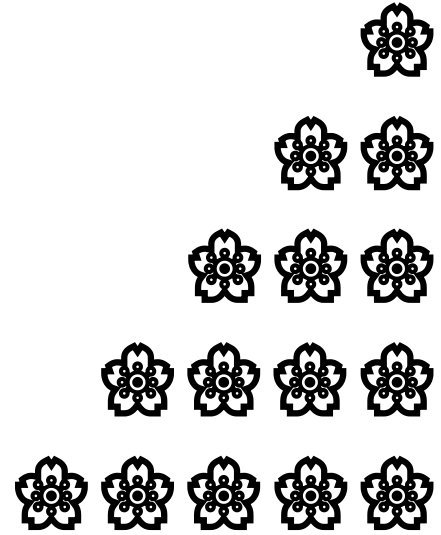
لبخندی روی لبهام نشست پس بلاخره این دوتا مرغ عشق هم داشتند به
همدیگه میرسیدند

_ لاله

_ جان ستاره خانوم

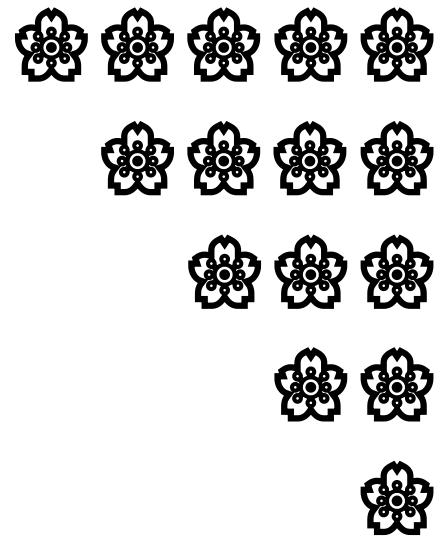
_ بیا به من کمک کنیم دارم واسه شب امروز خودم غذا درست میکنم

واسه فرار از این وضعیت سریع باشه ای گفتم و باهاش همراه شدم
سمت آشپزخونه اینطوری سئوال پیچ هم نمیشدم که چی به چیه



| شوهرِ غیرتی مَنـ | [👤 ۲۰,۰۹,۲۴ ۲۹:۱۰]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَنـ |]



part_488#

#عروس_ارباب_زاده

همه نشسته بودند حتی ارباب سالار و ارباب زاده ، خاله ترنج نفس عمیقی کشید و گفت :

_ صلاح نیست بیشتر از این لفتش بدیم من میخوام عقد مهسا و محمد همراه عقد معصومه و مجتبی صورت بگیره .

اولش سکوت برقرار شد چون گویا هیچکس خبر نداشت که معصومه و مجتبی هم قرار هست ازدواج کنند
بلاخره خاله حوا سکوت رو شکست :

_ هر چی خودشون بگن من هیچ مخالفتی ندارم موافق هستم و ...
اینبار مجتبی حرفش رو قطع کرد :

_ ببخشید ماما اما من کی از معصومه خواستگاری کردم که خودم خبر ندارم ؟

خاله ترنج با عصبانیت داد زد :

_ الان داری میزنی زیر حرفت ؟

_ چی دارید میگوید خاله ترنج من اصلا معصومه رو دوستش ندارم که بخوام ازش خواستگاری کنم شماها این رو از کجا در آوردید

_ حوا قصد نداری به پسرت چیزی بگی ؟

_ من ...

ارباب سالار داد زد :

_ کافیه

همه ساکت شدند که ارباب سالار از مجتبی پرسید :

_ مگه تو معصومه رو دوستش نداری ؟

_ نه

_ پس چرا این همه مدت سکوت کردی ؟ قصد داشتی با احساساتش بازی کنی ؟

_ ببخشید پدر بزرگ اما من هیچوقت نگفتم دوستش دارم و بهش اطمینان ندادم که قرار هست باهاش ازدواج کنم بعدش معصومه خودش عاشق یکی دیگه هست اصلا شما ازش پرسیدید تا حالا ؟

همه نگاهشون به معصومه افتاد که مظلومانه داشت اشک میریخت ، ارباب سالار اسمش رو صدا زد :

_ معصومه

با گریه گفت :

_ بله پدر بزرگ

_ تو مجتبی رو دوستش نداری ؟

_ نه

اینبار خاله ترنج خشمگین از سر جاش بلند شد و با عصبانیت فریاد کشید :

_ این جا چخبره مگه شما دوتا عاشق هم نبودید پس الان چی دارید میگوید ؟

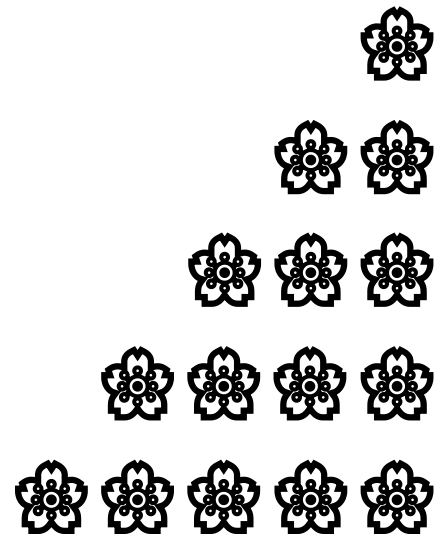
_ هیچ عشقی در کار نبود شما دارید اشتباه میکنید از همون اولش ...

_ تو خفه شو

مجتبی ساکت شد ، خاله ترنج خواست چیزی بگه که ارباب زاده گفت :

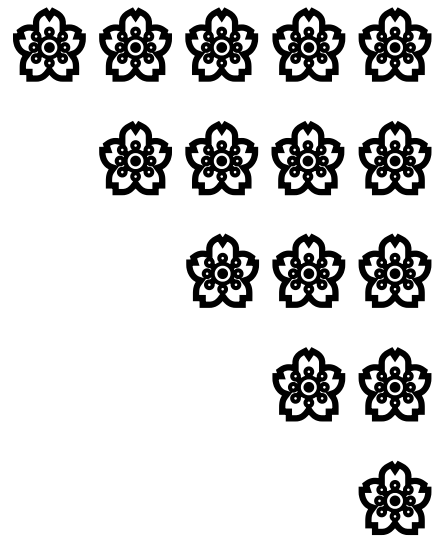
_ ترنج بهتره آروم باشی تو الان عصبانی هستی متوجه نیستی چی داری
میگی ممکن هست بعدش پشیمون بشی از حرفایی که الان داری میگی
!

ترنج خانوم ساکت شد که نفس عمیقی کشیدم حق با ارباب زاده بود
فعلا باید ساکت میشد !



| شوهرِ غیرتی مَن- |, [👤 ۲۵,۰۹,۲۰ ۲۸:۱۰]

[In reply to] | شوهرِ غیرتی مَن- | [👤]



part_489#

#عروس_ارباب_زاده

اوضاع عمارت حسابی داغون شده بود ، همه از اتفاقات دیشب ناراحت بودند فقط شیرین بود که حسابی بابت این قضایا خوشحال شده بود که میشد فهمید چی داره تو ذهنش میگذره

_ لاله

با شنیدن صدای مهسا از افکارم خارج شدم نگاهم رو بهش دوختم :

_ جان

_ تو از همون اول متوجه شده باشی !

_ آره

_ معصومه واقعا یکی دیگه رو دوست داره ؟

_ آره

_ کیه ؟

_ پسر باغبون

چشمه‌اش گرد شد شوکه شده پرسید :

_ حامد ؟

_ آره

دستش رو روی دهنش گذاشت حسابی شوکه شده بود چون همیشه
فکر میکرد معصومه عاشق داداشش هست و قراره زن داداشش بشه
_ اما خانواده اش بهش اجازه ی ازدواج با اون رو نمیدن تو که میدونی

_ آره

_ پس حالا قراره چیکار کنه ؟

_ نمیدونی ؟

_ نه

_ جفتشون خانواده هاشون رو متقاعد میکنند و در نهایت با کسی که
عاشقش هستند ازدواج میکنند

مهسا پوزخندی زد ؛

_ چ قلب ساده ای داری که فکر میکنی همه چیز قرار هست خیلی زود
درست بشه

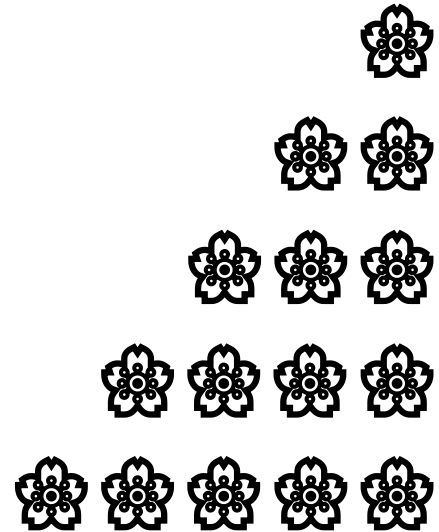
متعجب داشتم بهش نگاه میکردم مگه قرار بود درست نباشه که داشت
اینطوری میگفت با صدایی که بشدت گرفته شده بود گفتم :

_ مگہ قرارہ درست نشہ ؟

_ فعلا نمیشہ مطمئن باش بعدش خالہ ترنج ہمیشہ دنبال بہانہ هست فکر
میکنی بہ ہمین زودی درست میشہ ؟

_ نہ

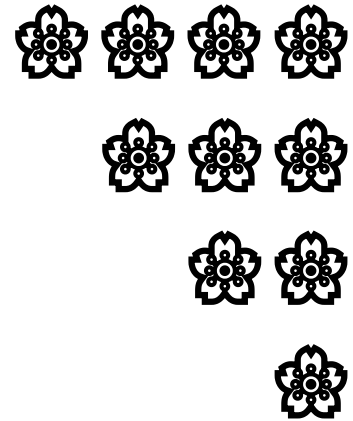
_ فقط باید دعا کنیم دعوا نشہ چون این وسط من و محمد ہم قربانی
میشیم .



| شوہرِ غیرتی مَن- |, [👤] ۲۰, ۰۹, ۲۶ ۱۰:۳۵

[In reply to] | شوہرِ غیرتی مَن- | [👤]





part_490#

#عروس_اربابزاده

ساکت داشتم رد میشدم که خاله ترنج اسمم رو صدا زد :

_ لاله

ایستادم خیره بهش شدم و گفتم :

_ بله خاله ترنج

عجیب بود اما اشک تو چشمه‌هاش جمع شده بود با صدایی گرفته شده

گفت :

_ تو هنوز از دست من ناراحت هستی درسته ؟

نفس عمیقی کشیدم و جوابش رو دادم :

_ نه

به سمتم اومد دستم رو تو دستش گرفت که متعجب به چشمه‌اش زل
زدم خاله ترنج چش شده بود

– چیزی شده خاله ترنج؟

بدون توجه به سؤال من ادامه داد:

– من دوست نداشتم ناراحتت کنم من از خدام هم هست که تو عروسم
باشی

اشک تو چشمهام جمع شد نمیدونستم چی باید بهش بگم من از دستش
دلخور بودم فقط

– خاله ترنج محمد واسه من یه داداش هست من انقدر پست و کثیف
نیستم!

– بخاطر اینکه قلبت رو شکستم همچین اتفاقی افتاد و باعث شد که
مجتبی ...

وسط حرفش پریدم:

– مجتبی و معصومه جفتشون عاشق کسی دیگه هستند خاله ترنج
چشمه‌اش گرد شد:

– یعنی واقعیت داشت؟

– آره

– تو میدونی عاشق کی هستند؟

ساکت شدم کسی که باید میگفت خودشون بودند ن من پس حرف زدن
من درست نبود

_ نه

تلخ خندید

_ میدونی اما نمیخواهی بگی میترسی من برم شر درست کنم آره ؟

_ اینطور نیست

_ پس چی ؟

_ اونا خودشون باید از احساساتشون صحبت کنند نه من واسه همین هست که من سکوت کردم پس بهتر نیست هم چیز اضافه ای بگم من خودشون به شما میگن مطمئن باشید اما اولش باید بهشون احترام بزارید

_ لاله

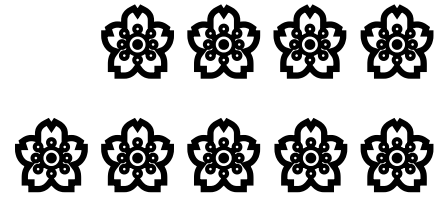
با صدایی گرفته شده گفتم :

_ جان

_ خوشحالم که پیشمون هستی !

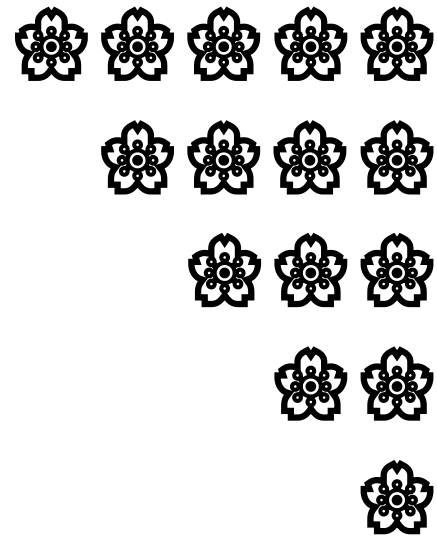
بعدش گذاشت رفت ، خیلی خوشحال شدم بخاطر اینکه دلش باهام صاف شده بود .





| شوهرِ غیرتی مَن- |, [۲۱:۰۸ ۲۶,۰۹,۲۰ 🌸]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَن- || 🌸]



part_491#

#عروس_اربابزاده

چند روز گذشته بود خاله ترنج آروم شده بود اما منتظر بود خودشون
بهش بگن چخبره واسه همین سکوت کرده بود کاملاً مشخص بود منم

طبق معمول داشتم با شیرین سر و کله میزدم تا چشم بقیه رو دور
میدید شروع میکرد به اذیت کردن من انگار واسش یه سرگرمی شده بود

_ لاله

_ جان

_ بلاخره موافقت کرد

به چشمهای شاد مهسا خیره شده بودم ، متعجب پرسیدم :

_ چی ؟

_ خاله ترنج با ازدواج من و امیرعباس موافقت کرد خیلی خوشحال

هستم بابت این قضیه

لبخندی بهش زدم :

_ میدونستم خاله ترنج فقط گیج شده بود دیدی همش بیخود نگران

شده بودی .

_ آره

چند دقیقه که گذشت لبخند روی لبش ماسید

_ پس تکلیف مجتبی و معصومه چی میشه ؟

_ باید خودشون با خاله ترنج صحبت کنند بهش بگن کی رو دوست

دارند

_ اما خاله ترنج ممکن هست از دستشون عصبانی بشه .

_ نمیشه اون الان از دستشون دلخور هست چون باهاش مثل یک غریبه

برخورد کردند

_ لاله

_ جان

_ با تو صحبت کرده خاله ترنج ؟

_ آره

با شک پرسید :

_ چی بهت گفت ؟

واسش تعریف کردم وقتی حرفام تموم شد دستش رو روی دهنش گذاشت مشخص بود حسابی شوکه شده توقع نداشت خاله ترنج رفتارش با من انقدر خوب شده باشه ، با صدایی شاد گفتم :

_ من خیلی زیاد خوشحال هستم مهسا چون خاله ترنج به من اعتماد داره

_ از همون اولش هم بهت اعتماد داشت فقط یهو آب روغن قاطی کرد خندیدم این مهسا خیلی فیلم بود ، شیرین با دیدن خنده ی من اومد روبرومون نشست و گفت :

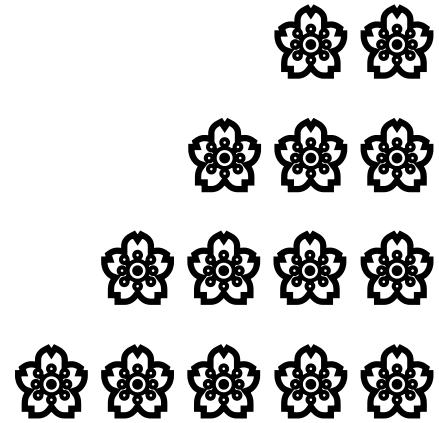
_ مثل اینکه خیلی خوشحالی وقتی همه چیز اینجا آشوب شده

_ چ آشوبی شده همه چیز کاملاً خوب داره پیش میره تو عقلت رو از دست دادی !

نفسش رو حرصی بیرون فرستاد :

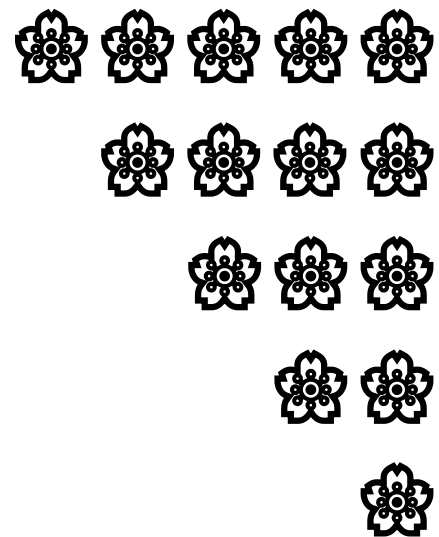
_ کسی ک عقلش رو از دست داده تویی ن من پس بهتره ساکت باشی !





| شوهرِ غیرتی مَنـ [|]، [۲۰، ۰۹، ۲۸، ۴۶ : ۱۰]

[|] شوهرِ غیرتی مَنـ [|] In reply to



part_492#

#عروس_ارباب_زاده

شیرین همیشه سق سیاه بود همش میخواست اتفاق بدی بیفته تا
خوشحال باشه !

بلند شدم برم چون میدونستم هر وقت من و میبینه یادش میفته باهام
دعوا کنه

_ میدونستی هیچکس دوستت نداره ؟

با چشمهای ریز شده داشتم بهش نگاه میکردم چقدر حرفاش باعث
ناراحتی میشد

_ فقط میخواستی این موضوع رو به من بگی تا خیالت راحت بشه ؟!
_ نه

_ پس چی میخوای ؟

_ امیرعباس قراره طلاق بده چون من حامله هستم

ناباور داشتم بهش نگاه میکردم یعنی واقعا حامله شده بود یا اینم یه
بازی دیگه بود

_ داری دروغ میگی !

_ چرا باید دروغ بگم همش عین واقعیت هست حالا بهتره دهنتم رو
ببندی چون ...

_ بسه شیرین

با شنیدن صدای مهسا نگاهش رو بهش دوخت :

_ چیه نکنه تو هم عاشق شوهرم هستی ؟

چشمهام گرد شد چقدر این زن وقیح بود چی داشت میگفت چجوری
بهش اجازه میدادند

_ مهسا

با شنیدن صدای محمد به سمتش برگشت

_ جان

_ چیشده ؟

مهسا خشک شده داشت بهش نگاه میکرد حق داشت چون حرف شیرین
خیلی زشت بود

محمد وقتی دید مهسا خشکش زده ، خطاب به من گفت :

_ بگو ببینم مهسا چرا خشکش زده همینجا ساکت ایستاده چیشده ؟

حرفای شیرین رو بهش گفتم وقتی تموم شد ، محمد خشمگین فریاد
کشید :

_ میکشمت عوضی چجوری میتونی به مهسای من تهمت بزنی تو فکر
کردی کی هستی عفریته

_ محمد آرام باش

بدون توجه به مهسا داشت فریاد میکشید ، شیرین از ترس ساکت شده
بود

همه جمع شده بودند با شنیدن صدای داد و فریاد های محمد منم دم
خنک شده بود چون حقش بود

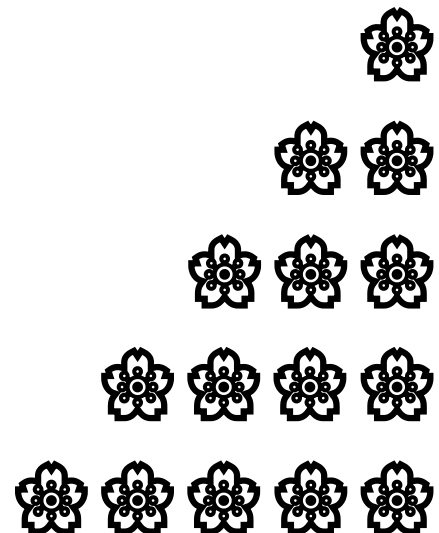
_ چخبره محمد ؟

محمد به سمت امیرعباس برگشت ، صورتش از شدت عصبانیت قرمز
شده بود

_ جلوی زنت رو بگیر تا باعث نشده یه کاری دستش بدم هی هر چی
سکوت میکنیم داره بدتر میشه

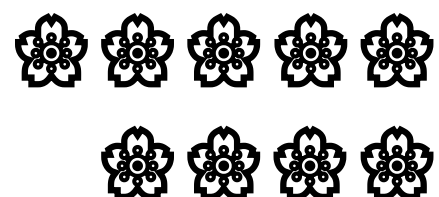
امیرعباس اخماش رو تو هم کشید و پرسید :

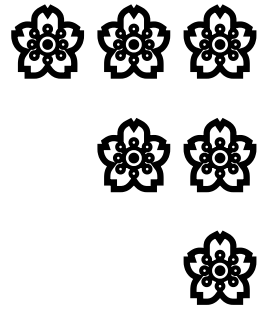
_ چیکار کرده ؟



| شوهرِ غیرتی مَن- |, [👤 ۲۰,۰۹,۲۹ ۵۴:۱۰]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَن-👤]





part_493#

#عروس_ارباب_زاده

_ میخواستی چیکار کنه دیگه شورش رو در آورده به مهسا میگه تو عاشق شوهرم هستی به ناموس من داره تهمت میزنه اگه تا الان جلوی خودم رو گرفتم خورش رو نریزم همش بخاطر این هست که حرمت تو رو نگه داشتم امیرعباس پس خودت جلوش رو بگیر ...

امیرعباس با عصبانیت به سمتش رفت همین که دستش بالا رفت ، شیرین سریع گفت :

_ من حاملم !

دست امیرعباس تو هوا خشک شد ، مشخص بود اونم خبر نداشته

_ چی ؟

_ همین امروز جواب آزمایش من اومد حامله هستم بلاخره جواب داد

امیرعباس حسابی بهت زده شده بود ، هم از دست شیرین عصبی بود
هم بخاطر خبری ک داده بود تو شوک رفته بود ، بقیه هم دست کمی از
امیرعباس نداشتند مشخص بود هیچکس بخاطر این خبر خوشحال نشده

_ برو اتاقت زود باش

با شنیدن این حرف امیرعباس سریع به سمت اتاقتش رفت ، امیرعباس به
سمت محمد برگشت

_ ببخشید

محمد جا خورده بود این اولین بار بود امیرعباس داشت معذرت خواهی
میکرد

بعد رفتنش محمد بهت زده گفت :

_ امیرعباس چرا حالش بد شد انقدر ؟

خاله ترنج پوزخندی زد :

_ مشخصه چون این زن رو دوستش نداره و مطمئن هستم بعد این
واسش بیشتر دردسر درست میکنه

خانوم بزرگ اسمش رو صدا زد :

_ ترنج

_ بله

_ شیرین زن امیرعباس هست الان هم حامله شده و موقعیتش حساس
هست نباید ناراحتش کنید

_ چرا باید واسمون مهم باشه که بخوایم ناراحتش کنیم شما هم حرفایی
میزنید

نفس عمیقی کشیدم نمیدونستم الان وضعیت من چی قراره بشه

_ لاله

_ بله خانوم بزرگ

_ با این وجود قراردادمون با تو تموم میشه و طلاقت میده امیرعباس

قلبم داشت از جاش کنده میشد میدونستم بالاخره همچین روزی میرسه

اما من اصلا آماده نبودم واسه همچین چیزی بخاطر همین بود که حام

بد شده بود

_ باشه

